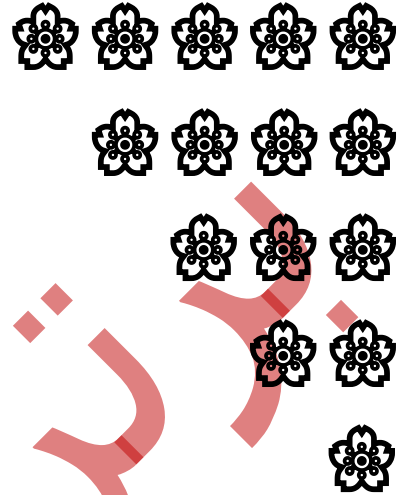


شوهر غیرتی م- 18ن, [۱۰:۳۳ ۱۳,۰۱,۲۰]

In reply to شوهر غیرتی م- 18ن



part_181#

#عروس_ارباب زاده

_ نیاز من میخوام طلاق بدم همه چیز آماده هست!
نیاز با شنیدن این حرف ارباب زاده چند ثانیه شکه بهش خیره
شد ، یعنی اصلا باورش نمیشد ارباب زاده همچین چیزی
بهش گفته باشه اما سریع به خودش اومد خونسرد گفت :

_ باشه

من و ترنج با بهت داشتیم بهش نگاه میکردیم مشکوک بود
حرفاش مگه میشد نیاز خیلی راحت راضی به طلاق بشه چرا
همچین چیزی شد آخه با تاسف سرم رو تکون دادم که صدای
مامان نازگل بلند شد

_ ستاره

_ جان

_ زود باش غذات و بخور من باهات کار دارم .

_ چشم

وقتی غدام تموم شد همراه مامان نازگل رفتیم اتاقش همین
که داخل شدیم مامان نازگل گفت :

_ ستاره نیاز یه نقشه ای واسه تو کشیده اما نمیدونم چی

هست باید بفهمیمم وگرنه اتفاق بدی واست میفته

با شنیدن این حرفش نگران شدم با صدایی که حالا بشدت

داشت میلرزید گفتم :

_چه نقشه ای واسه من کشیده شما از کجا میدونید ؟

من میدونم یه نقشه کشیده وگرنه این همه اروم بودنش
وقتی فهمید اهورا میخواد طلاقش بده چی بود؟

کمی به مخم فشار آوردم حق باهاش بود این همه اروم بودن
زیادی مشکوک بود

باید چیکار کنیم؟

باید رو رفتارش کار هاش دقت کنیم، به هیچ عنوان تنهایی
جایی نرو و مراقب باش

چشم

بعدش همراه مامان نازگل از اتاق خارج شدیم اما من بشدت
غرق افکار خودم شده بودم میترسیدم اتفاق بدی قراره بیفته

ستاره

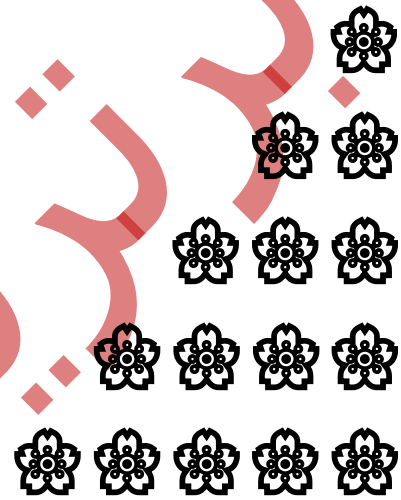
جان

بریم وقت خوابت هست

چشم

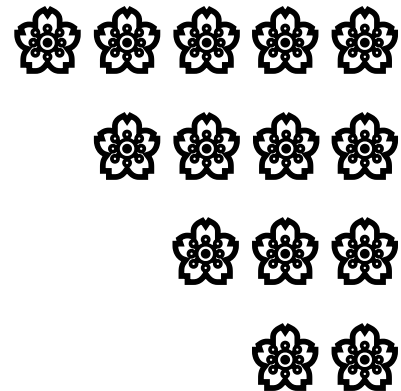
همراه ارباب زاده به سمت اتاقمون راه افتادیم همین که داخل
شدیم ارباب زاده من رو روی دستاش بلند که جیغ خفه ای
کشیدم و گفتم:

_ دارید چیکار میکنید ارباب زاده



شوهر غیرتی مـ (18) نـ, [۱۳,۰۱,۲۰ ۲۱:۳۰]

[In reply to شوهر غیرتی مـ (18) نـ]





part_182#

#عروس_ارباب_زاده

_ چیشده!؟

نگهبان سرش رو پایین انداخت و گفت :

_ ارباب زاده با شما کار دارند پشت عمارت

با شنیدن این حرفش متعجب بهش خیره شدم و گفتم :

_ اما ارباب زاده که رفتند بیرون پس ...

وسط حرفم پرید :

_ دوباره برگشتند گویا با شما کار دارند

متعجب سرم رو تگون دادم و رفتم پشت عمارت یه مرد پشت

به من ایستاده بود اما اصلا شبیه ارباب زاده نبود قبل از اینکه

بخوام چیزی بگم یه دستمال روی دهنم قرار گرفت هر چی

تقلا کردم فایده نداشت و کم کم چشمهام سیاهی رفت و
تاریکی مطلق ...

با شنیدن صدای فریاد چشمهام رو به سختی باز کردم ، گیج
به اطرافم خیره شدم ، ارباب زاده مامان نازگل ایستاده بودند ،
ارباب زاده با چشمهای به خون نشسته اش داشت بهم نگاه
میکرد

خواستم چیزی بگم که نگاهم به خودم افتاد لخت تو بغل یه
پسره بودم که نمیشناختمش خدایا اینجا چخبر شده بود ، از
شدت شوکی که بهم وارد شد دوباره چشمهام سیاهی رفت و
تاریکی مطلق ...

با چشمهای پر از اشک به مامان نازگل خیره شدم و نالیدم :

_ من بهش خیانت نکردم همش دروغ مامان نازگل

با ناراحتی دستم رو داخل دستش گرفت و گفت :

_ میدونم همش یه نقشه کثیف از طرف نیاز اما اهورا دیوونه

شده اصلا باورش نمیشه ، نیاز ذهنش رو مسموم کرده دخترم

و ...

قبل اینکه حرفش تموم بشه در اتاق با صدای بدی باز شد و
اومد داخل اتاق با خشم نگاهی بهم انداخت

_ همین الان گورت رو از عمارت گم میکنی من زن فاحشه
نمیخوام

با گریه نالیدم :

_ ارباب زاده من به شما خیانت نکردم ، من حامله هستم شما
چجوری میتونید باهام ...

_ خفه شو

با شنیدن صدای فریاد بلندش ساکت شدم که با عصبانیت
بیشتری ادامه داد :

_ اگه باهات کاری ندارم بخاطر اون توله سگ داخل شکمت
هست که معلوم نیست بچه ی کدوم کثافتی هست اما تو
گورت رو گم میکنی و واسه همیشه میری من یه زن فاحشه
نمیخوام و این رو بدون زنده بودن رو مدیون توله سگ داخل
شکمت هستی .



شوهر غیرتی مـ 183 نـ, [۱۰:۲۶ ۱۴,۰۱,۲۰]

[In reply to شوهر غیرتی مـ 183 نـ]



part_183#

#عروس_ارباب_زاده

ارباب زاده من رو از عمارت مثل یه تیکه آشغال پرت کرده بود
بیرون بدون اینکه به من فرصت بده از خودم دفاع کنم ، با
گریه داشتم بی هدف راه میرفتم حتی نمیدونستم کجا باید برم
بیش از حد گیج شده بودم صدایی از پشت سرم اومد :

_ ستاره وایستا

ایستادم به عقب برگشتم با گریه به ارباب سالار خیره شدم
که بهم اشاره کرد

_ زود باش بیا سوار شو

رفتم سوار ماشین شدم که مامان نازگل هم عقب نشسته بود
بهش خیره شدم و گفتم :

_ چیشده !؟

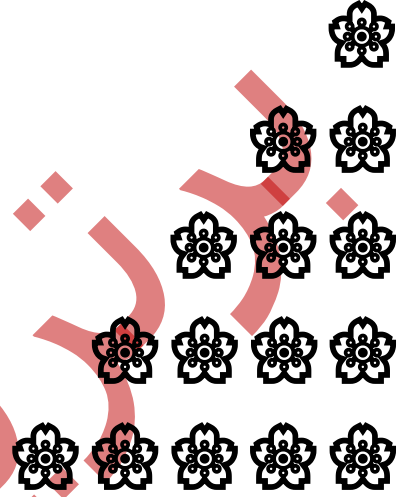
_ ما میدونیم بیگناه هستی اما صادقانه همه چیز رو واسمون
تعریف کن بفهمیم چیشده .

سرم رو تکون دادم به معنی باشه و همه چیز رو واسش
تعریف کردم وقتی حرفام تموم شد ارباب سالار با اخم
نگاهش رو به روبرو دوخت و گفت :

_ اهورا خون جلوی چشمه‌هاش رو گرفته .

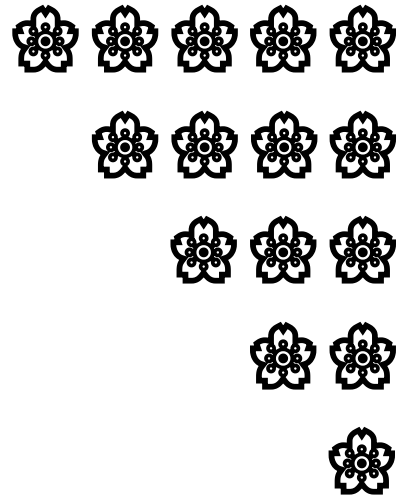
با شنیدن این حرفش گریه ی من شدت گرفت با دردی که تو
شکم پیچید آخی گفتم و خم شدم ، صدای نگران مامان
نازگل تو گوشم پیچید :

_ ستاره چیشد خوبی ؟



شوهر غیرتی مـ ⑮ـن, [۱۰:۳۳ ۱۵,۰۱,۲۰]

[In reply to شوهر غیرتی مـ ⑮ـن]



part_184#

#عروس_ارباب_زاده

با عجز بهش خیره شدم و نالیدم :

_ شکم

_ چپشده شکمت !؟

_ درد میکنه

بعدش چشمهام سیاهی رفت و تاریکی مطلق ...

با احساس سردرد چشمهام رو باز کردم داخل اتاق ناآشنایی
بودم نیم خیز شدم که دردی تو شکمم پیچید خم شدم و آخ
کوتاهی گفتم که صدای دختر غریبه ای اومد :

_ بهت فشار اومده پس سعی کن از جات تکون نخوری
استراحت کنی این بخاطر بچت هست .

به سمت صدا برگشتم یه دختر خوشگل بود که از لباس هاش
مشخص بود اهل اینجا نیست

به سختی گفتم :

_ تو کی هستی !؟

با شنیدن این حرف من به سمتم اومد

_ نترس قاتل نیستم

قطره اشکی روی گونم چکید

_ مامان نازگل و ارباب سالار کجا هستند؟

_ برگشتند عمارت اما تو قراره اینجا زندگی کنی پیش من و با قوانین من دست از پا خطا کنی بلایی سرت میارم که هیچوقت یادت نره ، حق خیانت دوباره به اهورا رو نداری .

_ من بهش خیانت نکردم .